

«بررسی تطبیقی فطرت و معرفت فطری در ادیان الهی و فلسفه» - محمدصادق فراموشی

فصلنامه تخصصی مطالعات قرآن و حدیث سفینه

سال نوزدهم، شماره ۷۳ «ویژه پژوهش‌های قرآنی»، زمستان ۱۴۰۰، ص ۶۵-۸۳

«بررسی تطبیقی فطرت و معرفت فطری در ادیان الهی و فلسفه»

محمدصادق فراموشی*

چکیده: فطرت و معرفت فطری توحیدی همان فعل الهی است که در نهاد همه انسانها نهادینه شده و از مشترکات تعالیم تمام انبیاء و کتب آسمانی می‌باشد. در آثار برجای مانده از بزرگان فلسفه نه تنها به این معرفت اشاره نشده، بلکه شناخت خدا را به عنوان امری مجھول بیان کرده و در صدد استدلال برای اثبات وجود خدا بر آمده‌اند. البته در حصول این امر موفق نبوده و اشکالات به استدلالات دو چندان فرونی یافته و بروون رفت از اشکالات بیان شده بسیار دشوار است. این در حالی است که بزرگانی همواره شخصیت‌هایی همچون افلاطون، ارسطو و سقراط و دیگر بزرگان فلسفه را نه تنها از موحدان می‌دانند، بلکه آنها را از پیامبران و منجیان بشریت معرفی می‌کنند، در صورتی که بین انبیاء و فلاسفه تباین روشن وجود دارد. در این نوشتار سعی می‌شود تا روشن کند برخلاف ادعاهای مذکور، تباین بین روش انبیاء الهی و روش فلاسفه در شناخت خداوند وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: معرفت فطری؛ فلاسفه یونان؛ عالم ذر؛ میثاق؛ فطرت؛ معرفت فطری؛ ادیان ابراهیمی.

فطرت و معرفت فطری از مشترکات کتب آسمانی و دعوت به این معرفت، سیره انبیاء الهی بوده است. (برنگکار، ۱۷، ۱۳۹۶، ۱۹) آیا این معرفت در کتب فلاسفه - که به گفته بعضی خود پیامبر بوده‌اند - وجود دارد؟ شناخت خدا در کتب آسمانی چگونه و در کتب فلاسفه متقدم چگونه بوده است؟ آیا معارفی که از فطرت در کتب آسمانی به خصوص قرآن کریم و روایات معصومین آماده است، در کتب فلاسفه متقدم به آن اشارتی شده است؟

در این نوشتار چند موضوع دنبال می‌گردد: ۱- نظرات اعلام معاصر در مورد فلاسفه یونان. ۲- فطرت در ادیان آسمانی و فلاسفه. ۳- شناخت خداوند در کتب آسمانی و فلاسفه. ۴- معرفت فطری در قرآن و روایات ۵- نتیجه‌گیری.

دیدگاه بزرگان معاصر در مورد فلاسفه یونان

ابتدا به نظرهای استادان بزرگ فلاسفه در دوره معاصر در مورد متقدمین فلاسفه می‌نگریم تا مشخص گردد جایگاه ایشان در اذهان اعلام معاصر چگونه است. صاحب تفسیر المیزان می‌نویسد: «صابئین انبیاء بسیاری داشته‌اند که بیشترشان فلاسفه یونان بوده‌اند، مانند هرمس مصری، و اغاثاذیمون و والیس، و فیثاغورث، و بابا سوار، جد مادری افلاطون، و امثال ایشان» (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۲۹۶).

صاحب تحریر القواعد می‌نویسد: «بس مؤسسان و معلمان علم شریف توحید، همانا انبیای الهی‌اند که جامع معقول و مشهودند؛ مانند آغاثاذیمون و هرمس الهرامس و فیثاغورث که به ترتیب در لسان شریعت، به لقمان و ادریس و شیث خوانده می‌شوند، و افلاطون الهی. و مطلب صحیح نزد این بزرگان غیر از این که بیان شد نبود» (جوادی، ۱۳۸۷، ج ۱، ص ۱۲۵).

از همین متفکر اسلامی، در مورد دو شخصیت افلاطون و ارسسطو در فلاسفه بسیار

تصریح بر پیامبر بودن ایشان و یا متربی به تربیت پیامبران شده است. از این رو گاهی این دو شخصیت را متربی انبیای ابراهیمی به طور عام می‌دانند (جوادی، ۱۳۸۶، ج ۳، ص ۶۸۲ و ۶۸۴) و گاهی نیز متربی حضرت موسی و عیسیٰ علیهم السلام به طور خاص دانسته است. (جوادی، ۱۳۸۹، ص ۱۴۶)

این متفکر اسلامی نه تنها این دو شخصیت را متربی انبیاء می‌دانند، بلکه آثار بر جای مانده این دو را نیز به تربیت انبیا گسیل داده و صراحتاً می‌نویسد که اگر انبیا و آموزه‌های ایشان نبودند، افلاطون و ارسطو به این مطالب رفیع دست نیافته و در کتاب خود به آن اشاره نمی‌کردند.

«آنگاه که پیامبر توان دریافت این سخن‌های تازه را به خودی خود نداشته باشد، پیداست که مردان نابغه‌ای چون افلاطون و ارسطو هرگز بدون پیوند با مکتب انبیای الهی، نمی‌توانسته‌اند به آن معارف بلند دست یابند. پس نباید گمان کرد که این معرفت‌ها از غرب یا خصوصی یونان به سرزمین‌های اسلامی راه یافته‌اند» (جوادی، ۱۳۸۹، ص ۱۴۷)

نیز در جای دیگر بیان می‌فرمایند: «نباید گمان کرد که این اندیشه‌های حکیمانه، از یونان و تفکر غیر الهی به اسلام سرایت یافته‌اند. افلاطون و ارسطو هم از پرورش یافتنگان مکتب انبیای الهی بودند. اگر چه آنها از نبوغ بهره داشتند، اما اگر در آن مکتب پرورش نمی‌یافتدند، بدین پایه از علم و معرفت نمی‌رسیدند» (همان، ص ۱۴۶)

این در حالی است که به تصریح همین متفکر، بزرگانی همچون فارابی، از اختلاف فراوانی که بین ارسطو و افلاطون پرده برداشته، تنها توانسته‌اند قسمتی از این اختلافات را در کتاب خود جمع‌آوری کند. «موارد اختلاف فکری ارسطو و افلاطون فراوان است که برخی از آنها را فارابی در "الجمع بین الرأيین" بازگو نموده». (جوادی، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۳۳)

به راستی اگر افلاطون پیامبر خدا بوده و از حقایق سخن می‌راند و ارسسطو نیز متربی انبیاء بوده و سخنانش حاصل پیوند با انبیاء بوده، پس این همه اختلاف در بیان حقایق بین این دو دانشمند چرا؟ مگر انبیاء و شاگردان انبیاء اختلافی در بیان حقایق دارند؟ امکان دارد روش بیان حقیقت بین دو نبی تغییر کند، اما خود حقیقت تغییر نخواهد کرد. مگر وظیفه هرکسی در قبال پیامبر مبعوث شده اطاعت نیست؟ پس چرا ارسسطو از تعبد پیامبری همچون افلاطون سرباز زده و خود مسلکی دیگر پیموده است؟

ارسطو در باب اختلاف نظر خود با افلاطون، همیشه می‌گفت: «افلاطون عزیز من است، اما حقیقت از او عزیزتر است.» آیا در صورتی که افلاطون پیامبر خدا باشد، معنا دارد که ارسسطو حقیقت را عزیزتر از افلاطون بداند؟ مگر پیامبر کلامی غیر از حقیقت بر زبان جاری می‌کند؟

بنابراین از دو حال خارج نیست: یا این دو تن نبی و نه شاگرد نبی بوده‌اند و تنها ارتباط این دو ارتباط استاد و شاگردی است. و یا اینکه ارسسطو نسبت به پیامبر خدا جسور بوده و کلام وحیانی پیامبر زمان خود را نپذیرفته است. ضمن اینکه در ادامه نوشتار روشن خواهد شد که افلاطون و ارسسطو چندان پیرو سیره اعتقادی انبیاء نبوده‌اند.

صاحب تعلقه بر کشف المراد می‌نویسد: «بأن ابرخس و بطليموس كانوا من الأنبياء، وأن أكثر الحكماء كانوا كذلك. وإنما التبس على الناس أمرهم لأجل اسمائهم اليونانية، اي: لما كانت اسماؤهم موافقة لاسماء بعض حكماء يونان، الذين ينسب إليهم فساد الاعتقاد، اشتبه على الناس حالهم، و ظنوا أنّ اصحاب تلك الأسماء بأجمعهم على نهج واحد من الاعتقاد.» (حسن زاده، ۱۳۸۰، ص ۵۳۰)

در این نوشتار اثبات می‌شود که سیرو سلوک معرفت افلاطون و ارسسطو نه تنها

با قرآن منافرت دارد، بلکه با کتب آسمانی نزدیک به عصر خود مانند تورات و انجیل نیز مخالف است. و این خود مؤیدی بر پیامبر و شاگرد پیامبر نبودن این دو شخصیت است، چرا که حتی روش خداشناسی در کتب مقدس با روش اثبات الاه در نگاه افلاطون و ارسسطو متفاوت است.

جایگاه فطرت در فلسفه اسلامی

فطرت در ادیان آسمانی راه حل معرفت خدا معرفی شده است، در حالی که در منظومه فکری فلسفه یونان، به هیچ وجه به فطرت خدایی در انسان، حتی اشارتی نشده است. این دلیلی بر فاصله بسیار زیاد سیره فلاسفه یونان به خصوص افلاطون و ارسسطو از سیره انبیای الهی می‌باشد، چنانکه در فلسفه اسلامی که ادامه دهنده منظومه فکری فلاسفه یونان است، فطرت خدایی جایگاهی ندارد.

بررسی مسئله فطرت نشان می‌دهد که ابعاد فطرت در تمام کتب آسمانی به عنوان یک اصل، اشاره شده است؛ ولی این مسئله به این شکل نه در فلسفه یونان جایگاهی دارد و نه در متعالی‌ترین فلسفه اسلامی یعنی حکمت متعالیه. افزون بر آن نشان می‌دهد با اضافه شدن مسائل به یک علم و بارور شدن بیشتر درخت آن، ماهیت علم تغییر نمی‌کند. اما همواره فلاسفه معاصر برای دفاع از فلسفه اسلامی و همچنین بیان تباین بین فلسفه اسلامی و فلسفه یونان گفته‌اند که مسائل زیادی در فلسفه اسلامی وارد شده که در فلسفه یونان نبوده است، غافل از این که خاستگاه همه مباحث جدید فلسفه اسلامی به همان فلسفه یونان باز می‌گردد.

آیت الله جوادی آملی به همین منظور می‌نویسد: «فلسفه در پرتو اسلام رشد کرده، می‌تواند به بالندگی خود برسد و آشکار گردد! چگونه فلاسفه اسلامی، مبانی فراوانی را از متون دینی استنباط نموده‌اند و این گمان باطل را از اذهان زدودند که فلسفه اسلامی، همانا ترجمان تازی فلسفه یونانی است و حکیمان اسلام جز ترجمه

و تعلیم و تعلم فلسفه یونان، سهمی در شکوفایی اندیشه فلسفی جهان ندارند» (جوادی، ۱۳۸۶، ج. ۳، ص ۳۷۷)

نیز در کتاب دیگر خود می‌نویسد: «این رشد و بالندگی بر اثر تحقیق و پرسشگری، در فلسفه یونان پس از ورود به سرزمین مسلمانان روی داد، چنان که استاد علامه می‌فرماید: «مسائل فلسفی‌ای که از یونان به حوزه اسلام منتقل شد، حدود دویست

مسئله بود که در حوزه اسلام به هفت‌تصد مسئله رسید» (جوادی، ۱۳۸۸، ص ۱۷۱)

با بررسی مشخص می‌گردد نظام فلسفه اسلامی همان نظام فلسفه یونان است. استاد مطهری در اشاره به این نکته می‌نویسد: «همه می‌دانیم اسکلت اصلی فلسفه اسلامی فلسفه یونانی و اسکندرانی است» (مطهری، ۱۳۶۹، ج. ۱۳، ص ۲۲۵).

در فلسفه اسلامی نیز فطرت به معنای فعل الله در درون انسان، مورد توجه قرار نگرفته است، چنانکه فلاسفه خود به این موضوع اشاره کرده‌اند.

در کتاب عیار نقد ۲ نویسنده تصریح دارد: «تاریخ فلسفه در جهان اسلام، افتخار دارد که هرگز فیلسوفی را که قائل به فطرت باشد، به خود ندیده است» (یشربی، ۱۳۸۷، ص ۲۰۶)

ابن سینا اشاره‌ای به معرفت فطري در اديان آسماني کرده و در نقد آن می‌نویسد: «نم لا يخلو إما أن تكون موجودة فيما كنا خلقنا و نحن نعلمها منذ ذلك الوقت، فكيف يكون عندنا علم و كنا لا نفطن له حتى استكملنا؟ و ليس يجوز أن يكون عندنا علم برهانى لا نعلم، فكيف علم أصح من البرهان؟ و إن كنا نعلم ثم نسينا، متى كنا نعلم و في آئى وقت ننسينا؟ و ليس يجوز أن نعلمها و نحن أطفال و ننساها بعد الاستكمال ثم تتذكراها بعد مدة أخرى عند الاستكمال» (ابن سینا، ۱۴۰۴، ص ۳۳۰)

«آیا از زمانی که خلق شده‌ایم در ما موجودند، و ما آن‌ها را از آن زمان می‌دانیم، در این صورت چگونه امکان دارد که ما علمی داشته باشیم و از آن آگاه نباشیم تا این‌که رشد کرده و کامل شویم، در حالی‌که جایز نیست ما علم برهانی‌ای داشته

باشیم که آن را ندانیم، پس چگونه امکان دارد علمی صحیح‌تر از برهان داشته باشیم و آن را ندانیم؟ و اگر ما آن را می‌دانستیم و بعداً فراموش کردیم، کی می‌دانستیم و کی فراموش کردیم؟ جایز نیست ما در دوران کودکی آن را بدانیم و موقعی که استكمال یافتیم آن را فراموش کنیم و بعد از مدتی آن را به هنگام استكمال به یاد آوریم»

اثبات خدا در یونان

روش اثبات خداوند در فلسفه یونان که خاستگاه فلسفه اسلامی است، با روش انبیاء که بر پایه فطرت توحیدی آدمی استوار است، تفاوت و مغایرت دارد. شاید گفته شود که ارسسطو و افلاطون نبی و شاگرد نبی بوده‌اند، اما کتب ایشان تحریف شده است. در پاسخ باید گفت که هدف این نوشتار، بررسی روش ایشان در خداشناسی است که با روش انبیاء در بحث‌های توحیدی منافرت دارد، نه فقط عبارات این دانشمندان.

روش فلاسفه در برابر مجھول‌ها

یکی از پایه‌های معرفتی فلسفه یونان این بود که علم و شناخت، به محسوسات و امور ماده تعلق نمی‌گیرد. «هراکلیتوس» (Hērákleitos) ملقب به «فیلسوف تاریک» - که فیلسوف ایونی‌ای دوره پیشا سقراطی است - نخستین کسی بود که به این مطلب تأکید کرد که اشیاء محسوس دائماً در حال دگرگونی هستند. ارسسطو نقل می‌کند که هراکلیتوس می‌گفت: «همه چیزهای محسوس همیشه در حال سیلان هستند و هیچ گونه علمی یا شناختی به آنها تعلق نمی‌گیرد» (ارسطو، ۱۳۷۷، ص ۲۴) نتیجه این تلقی آن بود که علم و شناخت به محسوسات و امور عالم ماده تعلق نمی‌گیرد. تنها راه حل این بود که باید محسوسات را از مادی بودن و جزئی بودن به در آوریم، و جنبه غیرمادی به آن دهیم. این کار در یونان تنها در سایه انتزاع

کلی صورت می‌گرفت.

سقراط (Σωκράτης) که با سو福سطائیان می‌زیست، در مقابل نسبیت سو福سطائیان راه حل انتزاع کلیات را مطرح کرد؛ بدین بیان که تنها راه حل برای خروج از نسبیت، انتزاع کلیات است؛ چرا که مفهوم کلی یکسان باقی می‌ماند. افلاطون، هم نظر هراکلیتوس در سیلان همیشگی محسوسات را پذیرفت و هم نظریه استاد خود سقراط که راه حل را در انتزاع کلی می‌دانست. و در نهایت به این نتیجه رسید که کلیات در عالم دیگری موجودند که «عالمند» نام دارد. مثل امور مجرد هستند که جدای بهره‌مندی از مثل، موجودند. و شناخت واقعی یک چیز، در واقع شناخت مثال مجرد آن است. این معرفت عقلی برای روح هر کس، قبل از اینکه به این عالم بباید، حاصل شده. (مطهري، ج ۶، ص ۲۴۶)

ارسطو برخلاف سقراط، علم به کلیات را از افلاطون پذیرفت، ولی وجود عالم مستقل دیگری به نام عالم مُثل را نپذیرفت، و اشکالات بسیاری را به افلاطون وارد کرد. ارسطو برای کلیات، وجود دیگری برای محسوسات قائل نشد (کاپلستان، فردریک ج ۱، ص ۴۰۱). از نظر وی، کلی صرفاً مطابق کلی در ذهن ذات نوعی در اشیاء محسوس وجود دارد، هر چند این ذات نوعی به صورت مفارق و جدا از محسوسات نیست. این ذات نوعی که در افراد یک نوع وجود دارد، اساس واقعی برای کلی انتزاعی است که در ذهن وحدت عددی دارد و می‌تواند بی تفاوت محمول همه اعضاء طبقه باشد. مسئله وجود جنس مشترک در انواع نیز به همین صورت توجیه می‌شود تا به جنس الاجناس برسیم که فوق آن جنسی نیست تا برای اجناس پایین تر بی تفاوت حمل شود. این جنس الاجناس همان مقوله است که نزد ارسطو مقولات دهگانه نامیده می‌شود. پس معلوم می‌شود که استفاده از کلیات برای اثبات امری، محتاج روشی خاص است که کلیات طبق قانون خاص طبقه‌بندی می‌شوند و برای

هر ادعایی باید برهانی ارائه شود که با میزان منطق ارسسطو هماهنگ باشد.
در نظر ارسسطو و فلاسفه دیگر، وجود خداوند نیز ادعایی بود که محتاج به برهان
فلسفی دارد و قبل از اقامه برهان فلسفی، فیلسوف حق نداشت که به وجود خداوند
معتقد باشد. (برنجکار، ۱۳۹۶، ص ۳۱)

۷۳

بنابراین از آنجایی که هر مسئله نظری نیاز به اقامه برهان دارد، پس در نظر
ارسطو وجود خداوند نه تنها بدیهی نیست، بلکه نظری است و نیاز به اقامه برهان
دارد. این نوع نگرش به خداوند و اثبات خداوند در فلسفه هم اکنون نیز حتی در
حکمت متعالیه جریان دارد.

معرفت فطری در روش انبیاء

آنچه از قرآن محكم و کتب مقدس تورات و انجیل بر جای مانده، همان سیره
انبیاء در نوع دعوت ایشان به خداوند است. از این کتابهای آسمانی به راحتی
می‌توان فهمید که انبیاء الهی به چه شکل، مردم را به خداوند یکتا دعوت می‌کردند.
در ادیان الهی، خداوند به عنوان یک مسئله مجھول و نظری مطرح نشده تا نیاز به
براهین منطقی و تنظیم مفاهیم انتزاعی باشد؛ بلکه فطرت به عنوان یکی از افعال
الهی خداوند است که از قبل در قلب آدمی به ودیعت نهاده شده است و به هیچ
وجه مجھول نیست. (برنجکار، ۱۳۹۶، ص ۳۳) نقش انبیا نیز توجه دادن انسانها به همان
معرفت فطری است. بدین روی معجزه‌ای نیز که از انبیا صادر می‌گردد، اولاً برای
اثبات این است که نبی از جانب خدای خود آمده است؛ ثانیاً برای کسانی است که
برای آنها، زنگار غفلت مانع از تابیدن نور فطرت شده است. در این سیر نبوی،
دایر کردن آکادمی علمی و ارائه منطق انتزاع کلیات، اجناس و فضول و بیان شرایط
تألیف قضایا و آماده کردن دانشجویان برای فهم براهین اثبات خدا جایی ندارد،
بلکه هر کس باید به فطرت پاک الهی خود رجوع کند.

مفهومهای به نام فطرت و توحید فطری به هیچ وجه در فلسفه یونان معنا ندارد. شیوه ارسطو با فطرت به کلی بیگانه است. فیلسوفان وجود خدا را مجھول و نظری می‌پنداشند و می‌خواهند با استدلال منطقی وجود خداوند را اثبات کنند. در این روش، استدلال منطقی هر چه اقتضا کند، همان است. اگر استدلال منطقی نتوانست وجود خدا را اثبات کند، منکر وجود خداوند می‌گردند و اگر استدلال منطقی فیلسوف را به چند خدایی برساند، فیلسوف نیز همان را می‌پذیرد. طبعاً در این سیره دعوت انبیا جایی ندارد. در نتیجه استدلال منطقی تنها راه منحصر برای دستیابی به معرفت است، استدلال منطقی نتیجه‌ای جز احسن مقدمات ندارد و نوع دو مقدمه در نتیجه تأثیر بسزایی دارد. (ابن سينا، ۱۳۷۵، ص ۴۴)

معرفت فطری در تورات

در تورات دغدغه اصلی حضرت موسی علیه السلام این است که بنی اسرائیل در نبوت او تردید کرده‌اند، نه اینکه در مورد وجود خداوند تردیدی داشته باشند. لذا خداوند برای اثبات نبوت وی معجزه عصا را به وی عطا می‌کند، نه برای اثبات وجود خداوند.

«موسی در جواب گفت: همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه (خدا) به تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت: آن چیست در دست تو؟ گفت: عصا. گفت: آن را بر زمین انداز. و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. پس خداوند به موسی گفت: دست خود را دراز کن و دمش را بگیر. پس دست خود را دراز کرده و آن را بگرفت که در دستش عصا شد؛ تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان است، خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب به تو ظاهر شد». (عهد عتیق، باب چهارم)

مانند همین مضامین در عهد عتیق، کتاب حزقيال نبی، باب دوم و همچنین عهد عتیق باب سوم وجود دارد. آرتور جان آربری (Arthur John Arberry) نیز که یکی از خاورشناسان نام‌آور است، در کتاب «عقل و وحی در اسلام» می‌نویسد: «هیچ یک از نویسنده‌گان عهد عتیق وجود پروردگار را به عنوان سؤالی جواب ناگفتنی و یا به نحو تردید آمیز مطرح نکرده‌اند» (آرتور جان آربری، ص ۵)

معرفت فطري در انجيل

در انجيل برنابا نكته اساسی که بيشتر مشهود است، اين بوده که قوم بنی اسرائیل متظرند تا پیامبری از جانب خدا بیايد و از جانب خدای خود خبر آورند. پس اصل معرفت خدا را دارا بوده است. تنها کسانی که با نبوت حضرت عیسی بن مریم علیهم السلام مخالفت کردند، کاهنان یهود بودند؛ به خاطر اینکه حضرت عیسی علیهم السلام بر ضد آنها سخن گفته بود و پرده از اعمال زشتستان برداشته بود. برای همین با وی عداوت کرده و بر قتل او مصمم شدند. نكته بسيار مهم اينکه حتی کاهنان یهود نيز منكر وجود خداوند نبودند، بلکه منكر نبوت حضرت عیسی علیهم السلام شدند.

برای همین در انجيل برنابا چنین آمده است: «هنگامی که عیسی (يسوع) به سی سالگی رسید، جبرئيل بر او نازل شد و پیام خداوند را به او رساند. و عیسی دانست که او پيغمبری است فرستاده شده به سوی اسرائیل. پس بعد از وداع با مریم، از کوه فرود آمد و به سوی اورشليم حرکت کرد. در راه به کسی که به مرض پيسی دچار شده بود، برخورد کرد و او را شفا داد. بعد از آنکه مردم از اين امر آگاه شدند، همگی به سمت عیسی حرکت کردند و در هيكل دور او را گرفتند تا از وقایع مطلع شوند» (انجيل، فصل دهم)

در اين جملات، بالا رفتن فهم توحيدی بنی اسرائیل در مقایسه با حضرت موسی علیهم السلام مشخص می گردد؛ چرا که حضرت موسی علیهم السلام دغدغه تکذیب توسط

بنی اسرائیل داشت؛ لذا خداوند به وی معجزه عصا را عنایت کرد تا در مقابل تکذیب بنی اسرائیل بر نبوت خود از آن استفاده کند. اما در مورد حضرت عیسی ملائیلاً قوم بنی اسرائیل تنها با خبر شدند که عیسی بن مریم مريض پیس را شفا داده، پس به او ایمان آوردن و دور وی گرد آمدند تا از رویدادها آگاه شوند.

ادامه سخن را از زبان برنابا پی می‌گیریم: «پس پیش رفتند به سوی یسوع، و گفتند: این طایفه می‌خواهند ببینند و تو را بشنود و از تو. پس بالای این دکه شو و هرگاه عطا فرماید خدای تو را کلمه‌ای، پس تکلم کن به او به نام پروردگار. پس بالا شد یسوع به انجایی که کتبه معتاد بودند سخن گفتن در آنجا را. و چون اشاره کرد به دست، اشاره‌ای برای خاموشی، دهان بگشاد و فرمود: مبارک است نام خدای پاک که از بخشایش و مهربانی خویش اراده نموده. پس آفرید آفریدگار خود را تا تمجید نمایند او را. مبارک است نام خدای پاک که خلق فرمود نور جمیع پاکان و پیغمبران خود را قبل از همه چیزها، تا بفترستد او را برای خلاصی عالم... و تأثیر نمود کلام یسوع در طایفه؛ حتی این که ایشان همه به گریه درآمدند از صغیرشان و کبیرشان، و استغاثه می‌کردند رحمت او را و زاری می‌نمودند به سوی یسوع، تا دعا کند برای ایشان مگر کَهْنَه و رؤسای ایشان، تا آنکه نهان داشتند در آن روز عداوت با یسوع را؛ که او این گونه تکلم فرمود بر ضد کَهْنَه و کَتبَه و علماء، پس مصمم شدند بر قتل او...» (انجیل، فصل یازدهم)

مشخص است که گریه و استغاثه قوم بنی اسرائیل، زمانی که حضرت مسیح ملائیلاً از خداوند باری تعالی سخن می‌گوید، خود نشان از تأثیر فطرت قوی شده‌ای است که حضرت موسی در جان این قوم جاری کرده است.

معرفت فطری در قرآن و روایات

در قرآن نیز مانند دیگر کتب آسمانی، خدا به عنوان مسئله‌ای از اول مجھوں

نبوده و نیاز به استدلال ندارد، تا حدی که قرآن دستور می‌دهد تمام کسانی که با حقیقت عناد ندارند، در مقابل برخی پرسش‌ها مانند این که «چه کسی شما را خلق کرد؟» یا «خالق آسمانها و زمین کیست؟» پاسخ می‌دهند: خداوند باری تعالی؛ چرا که به راحتی مشخص است که تدبیر این عالم با این همه پیچیدگی کار خود انسان نیست. این ویژگی فوق العاده نمی‌تواند اتفاقی باشد، پس باید این تدبیر، مدبیری و این نظم، نظامی داشته باشد.

«قَالَ رُسُلُّهِ أَفِي اللَّهِ شَكٌ فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (ابراهیم/۱۰)

«وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَعْلَمُنَّ اللَّهَ» (زخرف/۸۷)

«وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَسَحْرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (عنکبوت/۶۱)

«وَلَئِنْ سَأَلْتُهُمْ مَنْ تَرَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخِي بِالْأَرْضِ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (عنکبوت/۶۳)

در آیات قرآن، صرف سؤال از مخاطبان برای تنبه بر وجود خداوند کافی است؛ یعنی هیچ‌گاه مانند فلسفه یونان نبوده که وجود خداوند، به عنوان نخستین مجھول بیان شده باشد. مسئله خداشناسی فطرت در قرآن، به خصوص مکتب اهل بیت، جایگاه ویژه‌ای به خود اختصاص داده است؛ به طوری که تنها دویست روایت در مورد معرفت فطری و عالم ذر بیان شده است که این مقاله، گنجایش بررسی تمام روایات را ندارد. این نشان می‌دهد که مکتب اهل بیت، بیشترین هماهنگی را فطرت آدمی دارد. می‌توان به طور کلی آیات و روایات معرفت فطری را در ده مورد جمع‌بندی کرد:

عدم شک در ربویت

انبیا الهی می‌گویند: در وجود خداوند هیچ شبھه‌ای نیست. عموم مردم با کوچک-ترین پرسشی در باره خالقشان و خالق آسمان و زمان و نعمت‌های الهی، می‌گویند: خداوند.

«قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌ فاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»

عالِمُ ذَرَّ وَ مِيثَاق

خداوند در عالم میثاق، از تمام فرزندان آدم حتی کافران و مشرکان، بر ربویت خود و نبوت رسول الله و ولایت امیرالمؤمنین اقرار گرفته است:

۱. «أَمَّا مَعْهُدٌ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌ مُّبِينٌ (٦٠) وَ أَنْ اعْبُدُونِي
هذا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ» (یس / ۶۱).

۲. عَنْ عَلَى بْنِ مَعْمَرٍ عَنْ أَبِيهِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّاً عَنْ قَوْلِ اللَّهِ: «هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النُّذُرِ
الْأُولَى». قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا ذَرَّ الْحَلْقَ فِي الدَّرِّ الْأَوَّلِ، فَأَقَامُهُمْ صَفُوفًا. وَ بَعَثَ اللَّهُ
مُحَمَّدًا فَآمَنَ بِهِ قَوْمٌ، وَ أَنْكَرُهُ قَوْمٌ؛ فَقَالَ اللَّهُ: هَذَا نَذِيرٌ مِّنَ النُّذُرِ الْأُولَى (نجم/٥٦)، يعنى بِهِ
مُحَمَّدَ عَلِيَّاً، حَيْثُ دَعَاهُمْ إِلَيِّ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الدَّرِّ الْأَوَّلِ» (تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۴۰).

بر اساس این حديث امام صادق علیه السلام، خدای تعالی هنگام خلقت خلق در ذر اول، آنها را در صفات‌هایی پیش روی خویش قرداد و رسول خاتم را بر آنها برانگیخت که گروهی به او ایمان آوردن و گروهی دیگر انکارش کردند. آنگاه حضرتش در باره آیه ۵۶ سوره نجم می‌فرماید: مراد از هشداردهنده رسول خاتم است که خلائق را در ذر اول به خدای عزوجل فراخواند.

۱. عَنْ أَبِي حَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: لَمْ سَمِّيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: «اللَّهُ سَمَّاهُ، وَ هَكَذَا
أَنْزَلَ فِي كِتَابِهِ: (وَ إِذَا أَنْخَدَ رِبْتَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ دُرْتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ) (اعراف، ۱۷۲) وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولِي، وَ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» (الکافی، ج ۱، ص ۴۱۲)

امام باقر علیه السلام نامگذاری جلد بزرگوارش به لقب امیرالمؤمنین را مربوط به عالم ذر می‌داند و به آیه ۱۷۲ سوره اعراف اشاره می‌کند.

۲. عَنِ الْحُسَنِ بْنِ نُعَيْمِ الصَّحَافِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلِيَّاً عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «فَمِنْكُمْ
كَافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ» (تغاین، ۲). فَقَالَ: عَرَفَ اللَّهُ إِيمَانَهُمْ بِوَلَائِنَا وَ كُفْرَهُمْ بِهَا يَوْمَ أَحَدَ عَلَيْهِمْ

المیتاق فی صلیب آدم علیہ السلام و هم در.

فطروی بودن توحید

توحید در رأس آموزه های دین، مفظور آدمی است و فطرت همیشه انسان را به دین و توحید فراخوانده است.

۷۹

۱. فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلّٰهِ حَنِيفًا فَطَرَ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللّٰهِ ذٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لِكُنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُون. (روم / ۳۰).

۲. امام صادق علیہ السلام در مورد این آیه فرمود: هی الإسلام فطرهم الله حين أخذ ميتاهم على التوحيد قال ألسنت بربكم وفيه المؤمن والكافر. (کافی، ج ۲، ص ۱۲)

۳. حضرت باقر العلوم علیہ السلام نیز در باره این آیه فرمود: فطرهم على التوحيد عند الميتاق على معريته انه ربهم. راوی پرسید: و خاطبوا؟ قال: فطاطاً رأسه ثم قال: لو لا ذلك، لم يعلموا من ربهم ولا من زانقهم.

به بیان حضرت باقر العلوم علیہ السلام، اگر خداوند خودش را به مردم معرفی نمی فرمود، آنان پروردگار و روزی دهنده خویش را نمی شناختند.

انیا تذکر دهنده‌اند

چون دین مفظور است، پس انیا تذکر دهنده و تنبه دهنده‌اند:

۱. فَذَكَرْ إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرْ لَكُنْتْ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرْ (غاشیه / ۲۱ و ۲۲)

۲. «فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أُنْبِيَاءَهُ، لِيَشَّاُدُوهُمْ مِيتاً فَطَرَتِهِ وَ يَذَكُرُوهُمْ مَسْسِي نَعْمَتِهِ، وَ يَخْتَجُو عَلَيْهِمْ بِالشَّيْءِ، وَ يَشِرُّو لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُمُولِ» (نهج البلاغه، خطبه اول)

طبق این حدیث امیرالمؤمنین علیہ السلام، یکی از اهداف بعثت پیامبران را این هدف می‌داند که ادای عهد فطرت الهی را از مردم بخواهند، نعمتهای فراموش شده او را به یادشان آرنند، با ارائه دلایل بر آنان اتمام حجت کنند، و نیروهای پنهان عقول آنان را برانگیزانند.

دین حنیف و اسلام فطری

دین حنیف است و حنیف همان فطرت است.

١. ما کانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًا وَ لَا نَصْرَانِيًّا وَ لِكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا (آل عمران/٦٧)
٢. امام صادق علیه السلام در توضیح آیه «خُفَاءُ لِلَّهِ عَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ» (حج/٣١) فرمود: الحنفیة من الفطرة التي فطر الله الناس عليها لا تبدل لخلق الله. قال: فطّرهم على المعرفة به (کافی، ج ۲، ص ۱۳) حضرتش حنفیه را از فطرتی می داند که خداوند، مردم را بر آن سرشه است، یعنی آنها را بر معرفت خویش مفطور داشته است.
هدایت فعل خداست.

١. إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لِكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهَتَّدِينَ (القصص/٥٦)
٢. لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَ لِكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ (البقره/٢٧٢)
٣. عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّلَا: أَصْلَحَكَ اللَّهُ! هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاءً يَنْأَلُونَ إِكَامُ الْمَعْرِفَةِ؟ قَالَ: لَا. قُلْتُ: فَهَلْ كُلُّهُمُ الْمَعْرِفَةُ؟ قَالَ: لَا، عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ، لَا يَكْلُفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا (بقره/٢٨٦) وَ لَا يَكْلُفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا (طلاق/٧) (کافی، ج ۱، ص ۱۶۳)
عبدالاعلى می پرسد: آیا در بین مردم ابراری قرار داده شده است که به وسیله آن، خدا را بشناسند؟ فرمود: نه. پرسید: آیا آنها به معرفت تکلیف شده‌اند؟ پاسخ داد: نه، تنها به عهده خداست که بیان کند. آنگاه حضرتش به مضمون دو آیه قرآن اشاره می کند که خدا هر کس را فقط به اندازه توانش و به آنچه داده است تکلیف می کند. پس شناخت خداوند از دایره تکلیف انسان خارج است و خداوند به فعلش خود را انسان می نمایاند.

٤. امام صادق علیه السلام فرمود: لَيْسَ لِلَّهِ عَلَى حَلْقِهِ أَنْ يَعْرِفُوا وَ لِلْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَعْرِفُهُمْ وَ لِلَّهِ عَلَى الْخَلْقِ إِذَا عَرَّفَهُمْ أَنْ يُقْبِلُوا. (کافی، ج ۱، ص ۱۶۴؛ التوحید، ص ۴۱۲)
بر اساس این حدیث، چون هدایت فعل الله است، وظیفه انسان تنها پذیرش و

قبول ندای فطری است.

۵. حضرت باقرالعلوم علیه السلام فرمود: لَيْسَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَعْلَمُوا حَقٌّ يَكُونُ اللَّهُ هُوَ الْمُعْلَمُ لَهُمْ فَإِذَا عَلِمُوكُمْ فَعَلَيْهِمْ أَنْ يَعْلَمُوا (المحاسن، ج ۱، ص ۲۰۰)

وظیفه مردم این نیست که بدانند، مگر اینکه خداوند به آنان بیاموزد. آن‌گاه که خدا آنان را آموخت، وظیفه دارند که یاد گیرند و بدانند و پذیرند.

۶. علت هدایت نیافتن را اختیار انسان و رذائل اخلاقی از قبیل ظلم و فسق می‌داند. آیاتی وجود دارد که افراد ظالم از پذیرften حق و تسليم در مقابل خدا خودداری می‌کنند:

وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ مَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ (آل‌البهاره ۹۹)

وَ مَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ (آل‌العنکبوت ۴۹)

۷. انسان غالباً در هنگام گرفتاری و اضطرار، از غفلت رها شده و به سوی خدا روی می‌آورد.

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلُكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا بَخَاطُهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يَشْرُكُونَ (آل‌العنکبوت ۶۵)

وَ إِذَا عَشَيْهُمْ مُؤْمِنْ كَالظُّلُلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا بَخَاطُهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُفْتَصِدٌ وَ مَا

يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا كُلُّ خَتَّارٍ كُفُورٍ (آل‌القمران ۳۲)

نتیجه گیری

۱. روش فلاسفه یونان همچون سocrates و افلاطون و ارسسطو با روش دعوت انبیاء الهی مغایرت دارد.

۲. از مغایرت روش می‌توان به نبی نبودن بزرگانی همچون ارسسطو و یونان پی برد.

۳. فطرت در دعوت انبیاء جایگاه ویژه‌ای داشته و امری است مشترک بین ادیان آسمانی.

۴. فطرت در فلسفه یونان و حکمت متعالیه جایگاهی ندارد.

۵. در کتب آسمانی اثبات خدا امری مجهول نبوده و بلکه امری فطری و ذاتی است.
۶. خداوند تمام بشر در عالم ذر میثاق گرفته و بشر به رویت و رسالت نبی اکرم و ولایت امیر المؤمنین و معصومین اقرار نموده است.
۷. دین، حنیف است و حنیف یعنی فطری بودن امری.
۸. هدایت فعل الله است و انبیاء تذکر دهنده به معرفت فطری می‌باشند.
۹. انسان در برابر دعوت انبیاء که امری فطری است با اختیار خود تسلیم می‌شوند و عدم قبول به خاطر ظالم بودن انسان است.
۱۰. انسان غالباً هنگام گرفتاری و اضطرار به فطرت خود بر می‌گردد و خدا را می‌یابد.

منابع

قرآن کریم

۱. ابن بابویه، محمد بن علی، التوحید، مصحح: حسینی، هاشم، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۹۸ ق.
۲. ابن سینا، الشفاء (المنطق)، تحقیق سعید زاید، مکتبة آیة الله المرعشی، قم، ۱۴۰۴ هـ ق.
۳. ابن سینا، برهان شفا (ترجمه قوام صفری)، فکر روز، تهران، ۱۳۷۳ ش.
۴. ابن سینا، الاشارات و التنبيهات، نشر البلاخة: قم، ۱۳۷۵.
۵. ارسسطو، متافیزیک (مابعد الطبیعه)، مترجم: شرف الدین خراسانی، نشر گفتار، تهران ۱۳۶۷.
۶. انجیل برنابا، ترجمه حیدرقلی سردار کابلی، دفتر نشر کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
۷. آبری، آرتور جان، عقل و وحی از نظر متفکران اسلام ، ترجمه حسن جوادی، امیرکبیر، تهران ، ۱۳۵۸.
۸. برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحسن، مصحح: محدث، جلال الدین، دار الكتب الإسلامية، قم، ۱۳۷۱.
۹. برنجکار، رضا، مبانی خداشناسی در فلسفه یونان و ادیان الهی، موسسه نبأ، ۱۳۹۶.
۱۰. جوادی ، عبدالله، شمس الوحی تبریزی، انتشارات اسراء، قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۸.
۱۱. ---، تحریر تمہید القواعد، انتشارات اسراء، قم ، چاپ اول، ۱۳۸۷.
۱۲. ---، رحیق مختوم، انتشارات اسراء، قم، چاپ سوم، ۱۳۸۶.

۱۳. ---، فلسفه حقوق بشر، انتشارات اسراء، قم، چاپ پنجم، ۱۳۸۹.
۱۴. ---، سرچشمہ اندیشه، انتشارات اسراء، قم، پنجم ۱۳۸۶.
۱۵. حسن زاده، حسن، کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد (مع التعليقات)، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۲۲ق.
۱۶. شریف الرضی، محمد بن حسین، نجح البلاغة، مصحح: صالح، صبحی، هجرت، قم، ۱۴۱۴ق.
۱۷. عهد عتیق(تورات)، لندن، ۱۸۹۵م.
۱۸. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، مصحح: موسوی جزائری، طیب، دارالكتاب (جزایری)، قم، ۱۴۰۴ق.
۱۹. کاپلستان، فردیک، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال الدین مجتبی، انتشارات سروش، تهران.
۲۰. کلینی، محمد بن یعقوب، الكافی، مصحح: غفاری علی اکبر و آخوندی، محمد، دارالكتب الإسلامية، تهران ۱۴۰۷ق.
۲۱. پشربی، یحیی، عیار نقد ۲، انتشارات بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۷.